

کتابخانه‌های تربیتی

معلمین ارجمند

همواره از شما خواستهایم دست به قلم برده و تجربه‌های تربیتی خود را با دیگر همکاران و اولیاء دانش‌آموزان در میان نهید.

اینکه به یاری پروردگار و امید همفکری شما عزیزان مبحثی را به نام "تجربه‌های تربیتی" می‌کشاییم باشد که با طرح مشکلات و تنگناهای تربیتی و آموزشی، راه‌حلهای عملی مفیدی در این زمینه بدست آید.

نوشته‌ای که در پی آمده است نخستین نمونه از این مقوله می‌باشد که امیدواریم شما استمرار بخش آن باشید.



پیشگاه علوم انسانی
موسسه عالی پژوهش



یافت که چون از راههای مثبت نتوانستند موجودیت و کار آیی خود را ثابت کنند، از طریق منفی دست به این کار زدند که گاه نتایج بس ناگواری به بار آورده است.

در ابتدا، لازم است یاد آوری شود که در مدرسه برای اثبات "مهم بودن" لازم نیست که کودک حتما "دست به کار بسیار بزرگی بزند بلکه این امر بستگی به روش معلم و نحوه "تلقی" او دارد. کارهای کوچکی مانند تکبیر گوئی نماز جماعت کشیدن طناب پرده سن در روز نمایش، خواندن نام بچه‌هایی که باید به دفتر مدیر مراجعه کنند، شستن لوازم آزمایش علوم، تهیه تخته پاک‌کن و نظایر اینها همه و همه می‌توانند کارهایی مهم باشند و بچه‌ها را اهمیت بخشند.

در همین رابطه بی‌مناسبت نیست ماجرای که حقیقتاً برای نویسنده اتفاق افتاده است بیان شود تا از طریق تجربه، مسائل یاد شده بهتر و بیشتر روشن گردد.

سال گذشته در مدرسه‌ای تدریس می‌کردم. زمانی بود که سرچهار راهها بحث و مجادله و گاهی درگیری میشد. در مدرسه مانیز، همچون مدارس دیگر، بحث اجتماعی

کودک دوسالهای، که از پله بلندی پائین پریده‌است، با خوشحالی و غرور فراوان مادر را صدا می‌زند. و خبر این فتح مهم را به وی می‌دهد... بچه کلاس اول، که کارنامه‌اش را گرفته، یک نفس تا خانه می‌دود تا فتحنامه را نشان بابا بدهد و مورد تحسین قرارگیرد و...

موفقیت، فرد را نشاط می‌بخشد و به او دل و جرئت می‌دهد تا دست به فعالیتهای بیشتری بزند. پدر و مادر آگاه و معلم مجرب با تشخیص توانایی بچه‌ها و برنامه‌های حساب شده، می‌توانند فرصتهای فراوانی به وجود بیاورند که همه بچه‌ها، گذشته از فعالیتهای درسی، در بسیاری از زمینه‌ها نیز با کسب موفقیت، شخصیت و موجودیت خود را به اثبات برسانند.

مفهوم فوق‌بدان معنی نیست که بچه را همیشه باید در قصری از موفقیت راستین و دروغین نگهداری کرد. زیرا، گاهگاه با شکست مواجه بودن و درعین حال تعادل عاطفی را حفظ کردن، لازمه زندگی است. احساس "مهم بودن" و همچنین این احساس که "موجودیت و شخصیت" فرد طرف توجه دیگران قرار گرفته‌است، از نیازهای عاطفی است. چه بسیار کودکانی رامی‌توان

و طرفداری و مخالفت وجود داشت .

با این حال مدرسه ما به خاطر وسعت کم و قلیل بودن تعداد دانش آموزانش از یک آرامش نسبی برخوردار بود . مدرسه ما سه کلاس اول و دوتا دوم و سه کلاس سوم راهنمایی و یک کلاس اول نظری داشت . ناظم و مدیر مدرسه در خط امام بودند و تا می توانستند مدرسه را از تشنجات به دور نگه می داشتند . ظهرها در نمازخانه کوچک مدرسه نماز جماعت را بر پا می کردیم و ناظم و مدیر و چند نفر از دانش آموزان نیز در آن شرکت می کردند .

سعید یکی از دانش آموزان کلاس اول نظری مدرسه ما بود . ظاهری آرام داشت و همیشه کنج عزلت را بر جمع دوستان ترجیح می داد . در نماز جماعت ماهمه روزه شرکت می کرد و به هیچ دستهای نیز گرایش نداشت . همیشه در خودش و با خودش بود و به کسی کاری نداشت . به همین جهت کمتر اتفاق می افتاد شکایتی از او بشود . از نظر درسی شاگرد خوبی بود و نظم یکی از خصوصیات رفتاری او به شمار می رفت .

مدتی از آغاز سال تحصیلی می گذشت که چند روزی سعید را در نماز جماعت ندیدیم . فکر کردم مریض است و به مدرسه نیامده . اما ، ساعت بعد که به کلاس رفتم با کمال تعجب او را در کلاس مشاهده کردم . به روی خود نیاوردم و فکر کردم شاید در خانه نمازش را می خواند و اینجا عذر شرعی

دارد .

تا اینکه چند روز بعد ، هنگامی که خواستم فصلهای کتاب را برای امتحان ثلث دوم مشخص کنم ، از بچه ها کتاب خواستم و سعید کتابش را به من داد . وقتی صفحات کتاب را ورق می زدم تافصول لازم را برای شاگردان تعیین کنم در میان اوراق کتاب نوشته های یافتیم ، آنرا خواندم ، در آن نوشته سعید از زندگانی اظهار یأس کرده بود . ناگهان یکه خوردم و بدنم بیخ کرد . چه

اگر امیدی به تدریس در این مدرسه داشتم فقط به خاطر امثال سعیدها بود که جوانانی مذهبی و در خط امام بودند و احساس می کردم آینده های درخشان خواهند داشت . اما ، بدون تامل از آن گذشتم و به روی خود نیاوردم . سعید نیز متوجه موضوع نشد . پیش خود گفتم شرکت نکردن او در نماز جماعت به جهت یک تحول روانی دوران بلوغ و نداشتن محرک درونی است و بایستی شناخت او را نسبت به واجبات دینی بسط داد ، و مسئولیتی بجهت تشویق بها و اگذار نمود مدتی گذشت .

سئوالهای متضاد و جوابهای متناقض فکرم را به خود مشغول کرده بود تا اینکه یکروز آقای ناظم کاغذی را به من داد که بالای آن نوشته شده بود مسئولیت ایجاد انضباط در مدرسه را به خود شاگردان واگذار کنید و خود نقش راهنمایی ایفا کنید . خود را ملامت کردم . که چرا ، من بعنوان معلم در مدرسه باشم و

می‌کردم . تجربه‌های تربیتی خود را از پیش چشم می‌گذراندم و به آنچه از تعلیم و تربیت اسلامی آگاهی داشتم مراجعه می‌کردم .

تا اینکه یک روز به ذهنم رسید در آن کاغذی که آقای ناظم به من داد، مقابل اسم سعید نوشته بود " مسئول ... توزیع مسئولیتها... " و این نشان می‌داد که مدرسه را به نکته بسیار ظریفی در تربیت توجه داده‌است . باید به سعید ، که به خاطر فشارهای مادی و معنوی خانوادهاش دارای عقده‌های روانی فراوان و ضعف و شکست شخصیت بود مسئولیتی هرچند

سعید و امثال او رغبتشان به نماز از میان برود در حالیکه به خود می‌گفتم امام می‌فرماید " سنگر مدارس را محکم نگاهدارید " بنابراین باید با کوشش و تلاش غنچه‌های تازه شکفته نسل انقلاب را از آفات به دور نگاهداشت . به همین لحاظ ، مدتی در فکر بودم تا قبل از آنکه دست به عمل غیر عقلانی بزنم راه حل مناسبی برای این مسئله پیداکنم .

چند روز بعد آقای ناظم پدر سعید را به خاطر غیبتهای فرزندش در روزهای اخیر به مدرسه دعوت کرد . من هم از فرصت استفاده کرده و سرحرف را با او بازکردم . پدر سعید چهره‌ای نورانی ولی سوخته محاسنی سپید ، پستی‌کوز ، دستی پیرپینه و دلی صاف داشت . مرد آرامی به نظر می‌رسید . وضع لباسهایش حاکی از فقر مادی بود .

از صحبتهای با او دریافتم که مادر سعید هنگامی که او کودک بوده در گذشته‌است و پدر سعید همسر دیگری اختیار نموده که مناسفانه بد اخلاق و ناسازگار است و سعید را که از همسر دیگری است در میان بچه‌های خود پذیرا نیست و همیشه سرکوفتها و سرزنشها فقط برای سعید است . پدر ، که سعید را بچه‌ای یتیم می‌داند ، در مقابل اینگونه رفتارهای غیر انسانی زجر می‌کشد اما کاری از دستش ساخته نیست .

بعد از ملاقات با پدر سعید ، چند روزی فکر

مطالعات فرهنگی
مجمع علوم انسانی



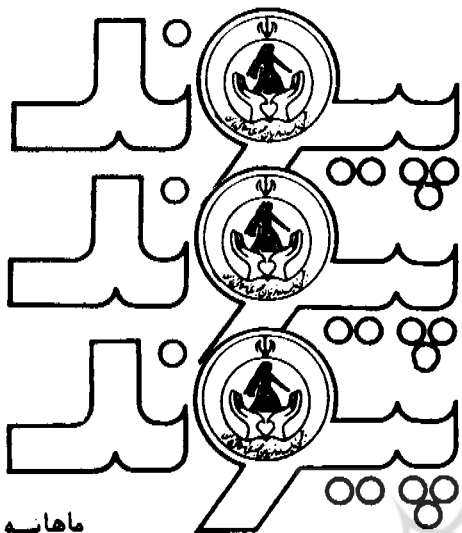
کوچک داد تا وی که تاکنون همیشه تحقیر می شده و مورد توجه قرار نمی گرفته است سؤال را که طرح کرده بودم به او نشان دادم و گفتم چند تا را انتخاب نماید. در این کار هم بسیار خوشحال همکاری نمود. و بالاخره امتحان آنطور که می خواستم برگزار شد. فردا که به مدرسه آمدم. به بهانه اینکه فعلاً "خیلی گرفتارم از او خواهش کردم در صورت امکان بعضی از سؤالات امتحانی را او تصحیح کند. او هم با کمال خوشحالی ورقه ها را گرفت و با دقت زیادی تصحیح کرد. من هم به شاگردان کلاس سوم راهنمایی گفتم پس از دریافت ورقه هایشان هرکس سؤال و یا اعتراضی نسبت به نمراتش دارد، به آقای سعید در کلاس اول نظری رجوع کند.

کم کم صفحه سیمای سعید نور دیگری پیدا کرد و اینک سعیدی که از مسجد و نماز قهر کرده بود، اولین نفری است که گام به نمازخانه می نهد. و مؤذن مسجداوست. بادر پیش گرفتن این گونه اقدامات، که تقریباً "چهار هفته به طول انجامید، حالا دیگر سعید آدم دوهفته پیش نبود. فردی است که در مسابقات دوچرخه سواری نفر اول شده در امتحان یکی از کلاسها همکاری کرده و سر جلسه احساس معلم بودن و احساس بزرگ بودن کرده و بسیار موقر ایستاده، برگه امتحان تصحیح کرده

و به لیاقت خودش پی برده و زندگی را دیگر بوج نمیداند. بلکه زندگی نزد او زیباست و مدرسه جای شادی اوست و صحن نمازخانه آنقدر مقدس است که سعید برای تنظیف آن بر سایر بچه ها سبقت می جوید. . . .

بعد از نتیجه مطلوبی که بدست آمد. روزی به یکی از همکاران گفتم بیجهت نیست که بعضی بچه هایی که در خانواده ناکامی داشتند به گروهکها می پیوستند، زیرا آنها در راه باطل و شیطانی خود به بچه ها مسئولیتی از قبیل روزنامه فروختن، رابط و نمی توانسته ابراز و اظهار شخصیت نماید اکنون با داشتن مسئولیت کوچکی که به او واگذار میشود مجذوب آن شده و — خود آگاه از این طریق شخصیت از دست رفته خویش را باز یابد.

برای نجات سعید فکر کردم باید از همان روش واگذاری مسئولیت بهره گیری نمایم و تا آنجا که می توانم فرصتها و موقعیتهایی ایجاد کنم که شخصیت سرکوب شده او بتواند ابراز وجود نماید. لذا دست به اقداماتی زدم. از جمله اینکه چون شنیده بودم سعید در دوچرخه سواری مهارت دارد و در صورتی که مسابقهای در این رشته برگزار شود بدون شک مقامی را به دست خواهد آورد، بنابراین بدون آنکه هدفم را برای معلم ورزش مدرسه یعنی آقای رحیمی مشخص کنم. پیشنهاد کردم برای اینکه تنوعی در مدرسه ایجاد شود و بچه ها نیز به ورزش



ماهانه

انجمن اولیاء و مربیان جمهوری اسلامی ایران

واکسه به آموزش و پرورش

نشانی: تهران - خیابان انقلاب

خیابان فلسطين جنوبی

کوی مسافر - شماره ۱/۲۴

تلفن: ۶۴۷۱۱۶

۶۶۳۶۲۵

۶۱/۱۲۵۶

صندوق پستی

آذرماه ۱۳۶۱

شماره مسلسل ۱۵۲

صفحه آرا و گرافیک: هوشنگ موفق اردستانی

یک شماره ۳۰ ریال - سالانه ۳۰۰ ریال

مفاسسان میسوند وجه آئوسمان را به

حساب ۱۷۱۷ بانک ملی شعبه مهر واریز و

نفس آرا به انجمن ارسال دارند.

علاقه‌مند شوند، چندمسابقه از جمله دوچرخه‌سواری ترتیب دهد. بخصوص که بچه‌ها تا به حال چنین مسابقه‌ای نداشته‌اند و برایشان تازگی دارد. معلم ورزش مدرسه استقبال کرد. مسابقه برگزار شد و همانطور که حدس می‌زدیم سعید مقام اول را به دست آورد و جایزه‌ای هم به او داده شد.

در همان روزها نیز بلافاصله راه حل‌های دیگری را به کار گرفتیم. از جمله یک روز قرار بود ساعت آخر، یکی از کلاسهای سوم راهنمایی امتحان نیم ثلث داشته باشند. سعید را خواستیم و با او مسئله را درمیان گذاشتیم و گفتیم در مراقبت برای برگزاری امتحان با من همکاری کند تعدادی مدرسه بودن، ناظر بودن و امثال آنرا می سپردند و آنها را می فریفتند حال که گاهی چنین دام شیطانی سرراه جوانان عزیز وطن می‌نهند، پس ما چرا از راه صحیح استفاده نکنیم و از انگیزه‌های پاک فطری جوانان استفاده نکنیم و استعدادات آنها را در مسیر صحیح بکار نیندازیم؟

یکی از همین روزها که سعید در کنار من به جماعت ایستاده، گویی دنیا را به من دادند. از خوشحالی در پوست نمی - گنجیدم و خدا را شکر کردم که با دست ناتوان من انسانی را از سقوط نجات بخشید و **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ**. از نعمت پروردگارت نقل سخن نمای.